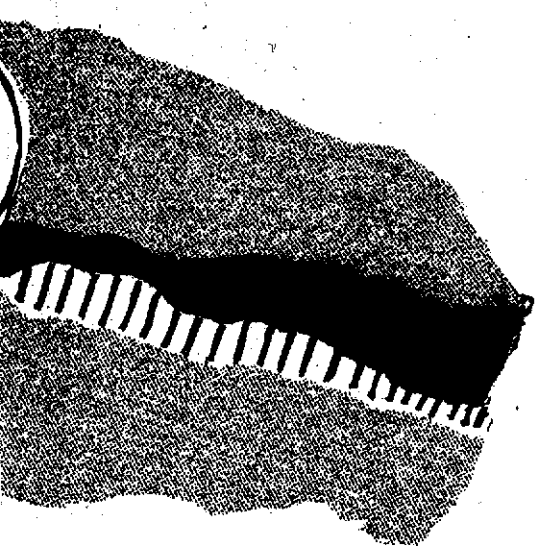


# روحانیت شیعی و غرب

حسن یوسفی اشکوری



خطیب و واعظ و امام جمعه و جماعت قرار گرفته است و مردم نیز چنین تلقی و تفسیری از آن دارند. اینکه گفته شده است روحانی کسی است که از طریق دین ارتزاق کند نیز تعریف جامع و مانعی، نه برای روحانی است و نه برای عالم و فقیه و مجتهد مسلمان. چرا که هستند عالمانی یا روحانیانی که از دین ارتزاق نمی‌کنند و همه آنها را عالم و روحانی می‌دانند و یا برعکس، هستند کسانی که از طریق دین نان می‌خورند، ولی هیچ‌کس آنها را روحانی و عالم نمی‌داند، مانند طایفه مداحان.

حقیقت این است که نمی‌توان برای روحانی تعریف دقیق و جامع و مانعی ارائه کرد، اما اگر «تبادر» را «عدالت حقیقت» بدانیم، می‌توانیم بگوییم در حال حاضر روحانی کسی است که در لباس معین روحانی و اهل علم است، یعنی عمامه‌ای بر سر و قبا و عبایی در بر دارد. زیرا که مردم چنین کسانی را روحانی و حتی عالم دین می‌شمارند و هر کس را که در کوچه و خیابان با این علامت و نشانه ببینند، حکم به روحانی بودن او می‌کنند. و گرنه، علم و تخصص و نه ارتزاق از طریق دین، هیچ‌کدام در ذهن عموم مردم روحانی بودن را متبادر نمی‌کنند. بنابراین وقتی ما در اینجا از برخورد روحانیت با غرب سخن می‌گوییم، مرادمان طبقه علمای دینند که در لباس مخصوص قرار دارند و متکفل امری از امور دینند و بیشتر در مقام فقه و قضاوت سخن می‌گویند.

\* \* \*

و اما چگونگی برخورد عالمان و روحانیان شیعه ایران و عراق و هند با ورود و نفوذ فکر و علم و فرهنگ نوین غربی در ممالک اسلامی: در این مورد سخن گفتن دشوار است، چرا که اولاً موضوع تحقیق چندان گسترده است که حتی نمی‌توان به تمامی آنها اشاره کرد و ثانیاً هر یک از علما واکنش خاصی ابراز کرده است که گاه با دیگری متفاوت است و ثالثاً برخورد علمای ایرانی و یا ایرانی‌تبار شیعی هند، کاملاً با عراق و ایران و حتی لبنان متفاوت بوده است. رابعاً در دوره‌های مختلف، علما مواضع مختلف در برابر پدیده غرب یا

مقدمه: داستان برخورد مسلمانان با غرب جدید و فرهنگ و تمدن نوین، داستان دراز دامنی است و نیازمند بحث و تحقیق فراوان و گسترده و عمیق. اما در اینجا از بخشی از مسلمانان، یعنی شیعیان و در میان این طایفه نیز از پیشوایان دینی و چگونگی برخورد آنان با تمدن و معارف مغرب زمین سخن می‌رود. هر چند که سرنوشت و سرگذشت تمامی جوامع اسلامی و تمامی رهبران دینی در ارتباط با موضوع برخورد با غرب و غربیان، کم‌وبیش یکی است و لذا می‌توان تحت عناوین و تحلیل کلی به این مسأله پرداخت.

از آنجا که در اینجا از یک گروه خاص و معینی به نام «روحانیت» بحث می‌شود، لازم است در آغاز تعریف و تلقی خود را از این گروه روشن کنیم. «روحانی» کیست و به چه کسی و با چه شرایط و ضوابطی روحانی گفته می‌شود؟ در فکر و فرهنگ و معارف اسلامی، روحانی و روحانیت، شناخته شده نیست، یعنی در واقع معادلی ندارد. در اسلام «عالم»، «فقیه» و «مجتهد» داریم که علوم چون ادبیات، کلام، تفسیر، اصول، فقه، فلسفه و عرفان را نمایندگی می‌کنند و در یکی از این رشته‌ها و احتمالاً در برخی و حتی گاه بعضی، در تمامی رشته‌ها تخصص پیدا می‌کنند و از طریق تخصص خود به دیانت و مؤمنان خدمت علمی و فرهنگی می‌کنند و یا کسانی چون فقیهان و یا واعظان که ارتباط بیشتری با متن دیانت دارند نیز به دلیل تخصص علمی یا عدالت بر مسند فتوا یا خطابه می‌نشینند و به هدایت خلق اهتمام می‌کنند، نه به دلیل دیگر. اما روحانی یعنی چه و نقش او چیست؟ این اصطلاح در چند قرن اخیر از طریق آشنایی با غرب مسیحی، وارد فکر و ذهن زبان ما شده است و به‌طور تکلف‌آمیز، معادل عالم و فقیه و خطیب دینی قرار گرفته است. روحانی در فرهنگ و عقاید دینی مسیحی معنا و تفسیر و نقش کاملاً روشن و شناخته شده‌ای دارد که در اسلام هرگز چنان نقشی برای عالم دین وجود نداشته است. از این رو واژه و مفهوم روحانی در ادبیات دینی ما جایگاه معنایی و مصداقی روشن نیافته است. اما به هر حال فعلاً کم‌وبیش و با تکلف، روحانی معادل عالم و فقیه و



غریزدگی اظهار و ابراز کرده‌اند. اشاره به تمامی آنها و حتی گزیده‌ای از آنها در این مجال ممکن نیست. در اینجا خیلی کلی و گذرا، به برخورد علمای ایرانی با غرب و تجدد غربی در سه دوره تاریخی اشارتی می‌کنیم:

### ۱. صفویه تا مشروطیت ایران (۱۲۸۵ ش)

مسیحی در ایران با اسلام نیز دشمنی آشکار می‌کردند، علما بیش از پیش نگران شده و از رسوخ مسیحیت در ایران ابراز ناراضایتی می‌کردند. به روایت یکی از نویسندگان انگلیسی، برخی از عالمانی که در عصر صفوی در برابر تبلیغات مسیحی موضعگیری کرده و به دفاع از اسلام و نقد کیش غربی و فرنگی برخاسته‌اند، از این قرارند: احمدبن عبدالحمیم، احمدبن ادریس، عبداللطیف، علی‌المیرالشافعی، احمدبن زین‌العابدین علوی عاملی و ظهردین تفرشی (نخستین رویارویهای اندیشه‌گران با دو رویه تمدن بورژوازی غرب، اثر دکتر عبدالهادی حائری، ص ۴۸۰).

این شمار منتقدان آیین مسیحی فرنگی در دو محور اساسی سخن می‌گفتند: یکی دفاع از حقایق اسلام و پاسخ به شبهاتی که مبلغان مسیحی ایجاد می‌کردند و دیگر، کوشش در جهت ابطال مذاهب دیگر، بویژه کیش مسیحی که با آن رویاروی بودند و از جانب آن احساس خطر می‌کردند. و البته گاه نیز به مسائل دیگر مربوط به جوامع فرنگی و یا مسیحی و آداب و سنن اجتماعی‌شان اشاراتی داشتند.

اینکه عالمان دین در آن دوران آگاهی چندانی از غرب و علوم و فنون آن و حتی اطلاع روشنی از ربط بین تبلیغ دین مسیح و استعمار غربی نداشتند، معلول عوامل متعددی بود. یکی اینکه ارتباط زیادی بین ایرانیان و فرنگیان وجود نداشت و هنوز وسایل ارتباط جمعی پدید نیامده بود و به هر حال امکان اطلاع‌رسانی تقریباً صفر بود. دیگر اینکه اندکی پس از نخستین آشنایی ایرانیان و عالمان دینی با فرنگ، اندیشه اخباریگری در حوزه‌های دینی شیعی در ایران و

از اوایل دوران صفویان، ایران و ایرانیان با فرنگ و فرنگیان کم‌وبیش آشنا شدند. دلیل عمده این آشنایی، یکی این بود که در ادامه تسخیر کشورها و نفوذ اروپاییان در ممالک دیگر از جمله کشورهای اسلامی و ایران، اروپاییان (عمدتاً انگلیس و فرانسه) به‌عنوان سفیر و تاجر و جهانگرد وارد ایران شدند. و دیگر، گرایش و تمایل پادشاهان صفوی (بویژه شاه عباس اول) به فرنگ و جلب حمایت سیاسی و نظامی آنها در رقابت با عثمانیان بود. این دو عامل عمده پای غربیان را به ایران باز کرد و مردم نیز برای اولین بار با فرنگیان و آداب و عقایدشان آشنایی هر چند سطحی پیدا کردند.

بررسی تاریخ این دوره و تاریخ این روابط، از حوزه بحث ما خارج است، اما تا آنجا که به علمای این دوره و مذهب مربوط است، مسأله عمده «تبشیر» و ورود مسیحیت و رواج تبلیغات مبشران مذهبی فرنگی است. و اگر مسائلی چون ورود «اجانب» و «کفار» در یک مملکت اسلامی و رواج «فرنگ‌مآبی» و «یا علوم و فنون» مطرحند، به طور اساسی در ارتباط با این اصل قرار دارند که خطر گسترش مسیحیت - که رقابت و جدال دیرینه بین اسلام و مسیحیت برقرار بوده است - در ایران به‌طور جدی مطرح بود. شواهد و قرائن نشان می‌دهد که در دوران صفوی علما و روحانیان آشنایی و آگاهی چندانی با استعمار و ماهیت سلطه‌گری غرب نداشته‌اند و اصولاً فاقد آگاهی لازم در مورد واقعیت جاری در فرنگ بودند. و حتی ارتباط روشنی بین تبلیغ مسیحیت و استعمار احساس نمی‌کردند. در واقع علما بیشتر نگران رواج مذهب مسیحی و سلطه کافران و بیگانگان از طریق گسترش کیش مسیحی بودند. از آنجا که برخی از مبلغان

سپس عراق و منطقه خلیج فارس رواج پیدا کرد و سپس در سده یازدهم چیره شد و تا نیمه اول سده سیزدهم هجری ادامه پیدا کرد. در این تفکر، از یکسو عقلانیت و خردگرایی جایی نداشت و از سوی دیگر هر علمی غیر از نصوص دینی بی اعتبار بود و اگر از علمی خاص (مانند نجوم و ریاضیات و هندسه) سخن می رفت، جملگی برای یاری رساندن به برخی از مسائل و احکام شرعی (مانند تعیین اوقات شرعی و یا ارث) بود نه چیزهایی دیگر. حتی علمی چون فلسفه و کلام و عرفان نیز که سابقه دیرینه ای در فرهنگ و تمدن اسلامی و شیعی داشت، مطرود و مطعون بود. در چنین فضایی، علمای دینی، نه می توانستند کوششی در جهت شناخت درست علوم و فنون نوین غربی کنند و در نهایت بفهمند که در آن سوی دنیا چه می گذرد و نه قادر بودند به استقبال علوم و آثار تمدن جدید بروند. در واقع، افزون بر ضعف امکانات اطلاع یابی، جمود فکری و دشمنی با علم و خرد و تعصبات شدید دینی، مانع از آن بود که علما به حقیقت فرنگ و تمدن جدید و حتی استعمار پی ببرند و در نتیجه نتوانستند پاسخهای واقع بینانه ای به شرایط زمان بدهند و گامی در جهت نوسازی فکری و اجتماعی ایران که نیاز عصر بود، بردارند.

پس از فروپاشی صفویه در ۱۱۴۸ ق نیز، همین روند ادامه پیدا کرد و حتی اوضاع بدتر هم شد. پس از به قدرت رسیدن قاجاریه و تأسیس سلطنت نوین در ۱۲۰۰ ق ارتباط با غرب بیشتر شد و در نتیجه آشنایی بیشتری نسبت به غرب حاصل شد. در واقع حضور فعالانه کشورهای چون انگلیس و فرانسه و روسیه در این دوران از یکسو و امکانات ارتباط جمعی (مانند مطبوعات و سفرهای سیاسی و تجارتنی و علمی برای تحصیل در فرنگ) از سوی دیگر، سبب شد ایرانیان و از جمله علمای دینی آشنایی دقیقتری با خارج پیدا کنند. اما در طول دوران سلطنت قاجار و به طور خاص تا دوران مشروطه خواهی، تفاوت روشنی در اوضاع فکر مذهبی و مواضع علما در برابر آشنایی با غرب و علوم و معارف جدید پدید نیامد. چرا که دلایل و موانع گذشته همچنان وجود داشت. جای شگفتی است که اندکی پیش از قاجاران، عالم و مجتهد نامداری چون محمد باقر وحید بهبهانی (درگذشت ۱۲۰۷ ق) علیه اخباریگری قیام کرد و توانست به عقب نشینی وادارشان کند و پس از او شاگردان و پیروان مکتب فکری او (مجتهدان اصولی) نیز مبارزه را ادامه دادند و در نیمه دوم سده سیزدهم هجری به پیروزی کامل رسیدند و ظاهراً عقلگرایی را حاکم کردند، اما در عمل، برخورد فعال و مؤثر و سازنده ای با علوم و معارف نوین غربی که به سرعت در ایران رو به گسترش و نفوذ بود، نکردند. عالمان و فقیهان بزرگ و متأخر شیعه غالباً در همین دوران زندگی می کردند مانند سید مهدی بحر العلوم (۱۲۱۲-۱۱۵۵ ق)، شیخ جعفر کاشف الغطاء (۱۲۲۷-۱۱۵۶)، ملا احمد نراقی (درگذشت ۱۲۴۵ ق)، شیخ مرتضی انصاری (۱۲۸۱-۱۲۱۴ ق)، میرزا حسن شیرازی (درگذشت ۱۳۱۲ ق) و آخوند خراسانی (۱۳۲۹-۱۲۵۵ ق) و تمامی آثار مکتوب و محصولات فکری، فقهی و اجتماعی آنان در دست است. برخورد های فکری و موضع گیری های آنان چندان تفاوتی با اسلافشان ندارد. آنان یا اصولاً بی اعتنا به فرهنگ و علوم جدید بودند و یا عموماً موضع نفی و طرد این علوم و فنون را داشتند. به همین دلیل هر نوع اصلاحاتی که در این دوران حدود یک صد و پنجاه ساله پیشنهاد می شد یا به اجرا در می آمد، با مخالفت صریح یا ضمنی یا

بی تفاوتی علما مواجه می شد. فی المثل با اصلاحات عباس میرزا و امیرکبیر غالباً و به درجات مختلف مخالفت شده است.

البته در دوران جنگ های طولانی ایران و روس (جنگ اول ۱۲۲۸-۱۲۱۸ و دوم ۱۲۴۳-۱۲۴۱ ق) که بسیاری از علما فعال بودند و شاه قاجار را به پیکار با روسیه و حمایت از مسلمانان قفقاز تشویق می کردند و حتی برخی از آنان مانند آیت الله سید محمد مجاهد (درگذشت ۱۲۴۲ ق) خود در جهاد شرکت کردند، وضع تا حدودی متفاوت بود. در این دوران که مسأله پیروزی مطرح بود و استفاده از سلاح مدرن، مهم و تعیین کننده می نمود، بسیاری از علما به استفاده از سلاح نوین (خرید یا تولید) فتوا دادند. همان گونه که در روزگار صفویان نیز چنین انعطافی از سوی رهبران دینی دیده شد.

در دوران قاجار، بویژه در نیمه اول باز مسأله تبلیغ و ترویج دین مسیحی در ایران مطرح شد. بویژه زمانی که در سال ۱۲۲۶ ق هنری مارتین، کشیش جوان و پرشور مسیحی و مأمور استعمار و همکار کمپانی استعماری هند شرقی، وارد ایران شد و با علما در شیراز و اصفهان و تهران به مجادله ای گستاخانه برخاست و به ضدیت با اسلام کوشید. علما علیه او و افکار و تلاشهای او شروع به پیکار کردند و دهها کتاب در رد او نوشتند که می توان به عالمانی چون حاجی ملا علی نوری (درگذشت ۱۲۴۶ ق)، محمد ابراهیم حسن حسینی، میرزای قمی (درگذشت ۱۲۳۱ ق) و ملا احمد نراقی اشاره کرد.

در واقع در این دوران علمای ایران و عراق، برخورد فعالانه ای با تجدد نکردند، بلکه عمدتاً تحت پوشش رویه نویسی بر برخی کتابهای تبلیغی مسیحی و یا مواجهه انکاری با افکار نوگرایان غیر مذهبی و بعضاً مذهبی و مخالفت با نوسازیه و اصلاحات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی، به دفاع منفعلانه از مذهب و شعایر دینی پرداختند و لذا نه قادر شدند شناخت درست و دقیقی از علوم و فنون نوین کسب کنند و نه توانستند گامی مفید در جهت نوسازی مفید ایران بردارند.



انچه در این دوران جاری بود، «غرب‌ستیزی» و نفسی کامل فرآورده‌های علمی و فرهنگی و اجتماعی و سیاسی بود. یعنی تفکیکی بین «تمدن» و «استعمار» نیز مشاهده نمی‌شد. یکی از نمونه‌های برخورد فکری علما با غرب، رسالتی است که در دوران جنگهای ایران و روس به وسیله شماری از علما نگاشته شده و در آنها به پاره‌ای از خصوصیات زندگی خارجی‌ان و فرنگیان اشاره شده است و امروز با عنوان کلی «جهادیه»‌ها شناخته می‌شوند. و مرحوم دکتر حائری در کتاب ارزشمند خود (نخستین رویارویی‌های...) توضیحات مفیدی درباره آنها داده است. محتوای این رساله‌ها نشان می‌دهد که این عالمان دین تا چه اندازه از واقعیت زندگی خارجی‌ان (حتی روسیه که در همسایگی ایران بود) و حقیقت تمدن نوین بی‌اطلاع بوده‌اند.

در پایان این قسمت اشاره به یک نکته ضرورت دارد و آن اینکه، در این دوران برخی از عالمان شیعی ایران به هند سفر کرده و تمام عمر و یا مدتی در آن دیار زندگی کردند. این اشخاص از یک طرف به دلیل هجرت و تماس مستقیم با واقعیت جهان خارج و از طرف دیگر ارتباط با انگلیسی‌های حاکم به شبه قاره هند و غالباً برخوردار شدن از حمایت آنان، اطلاعات درست‌تری از واقعیت امور پیدا کرده و در آثارشان این آگاهیها را کم‌وبیش منعکس کرده‌اند. اینان، احتمالاً به دلیل ارتباط با انگلیسی‌ها در مجموع، نظر خوش‌بینانه‌ای نسبت به غرب و پاره‌ای از دستاوردهای نوین غربی (مانند علوم مختلف، دموکراسی، مطبوعات و...) ابراز کرده‌اند و حتی گاه صریحاً از استعمار دفاع کرده‌اند. در این میان می‌توان به عبداللطیف شوشتری (۱۲۲۱-۱۱۷۳ق) و کتاب تحفة العالم او، ابوالفتح حسن حسینی - سلطان الواعظین - و کتاب میاحتامه سلطان الواعظین او و آقا احمد کرمانشاهی (فرزند محمدعلی کرمانشاهی و نوه وحید بهبهانی) و کتاب مرآت الاحوال جهان‌نمای او اشاره کرد.

۱۳۲۰-۱۲۸۵

با پیدایش مقدمات مشروطیت و سپس توفیق نخستین آن، در دیدگاه شماری از روحانیان و عالمان بزرگ نسبت به تجدد و علوم و معارف جدید غربی، تحولی مثبت روی می‌دهد. طلایه‌دار این حرکت نوین عالم اسلامی سیدجمال‌الدین اسدآبادی (۱۳۱۴-۱۲۵۴ق) است. هر چند وی در شمار فقیهان و عالمان برجسته خوزوی نبود، اما با تأثیر عمیق فکری که در ایران و عراق گذاشت، از منزلت روحانی مهمی برخوردار شد و به هر حال سخن و کلام او در همه جا به عنوان یک عالم مسلمان مورد توجه بود. سید، بنیانگذار نگرش تازه‌ای در برخورد با دنیای جدید و غرب بود که شمار قابل توجهی از عالمان دینی را تحت تأثیر قرار داد و همین عالمان فکر و دیدگاه او را ادامه داده، تبلیغ کردند و سرانجام مشروطیت را پدید آورده، رهبری کردند. عالمانی چون شیخ هادی نجم‌آبادی (۱۳۲۰-۱۲۵۰ق) و آیت‌الله سیدمحمد طباطبایی مجتهد (۱۳۴۸-۱۲۵۷ق) و علامه نائینی (۱۳۵۵-۱۲۷۷ق) از پیروان فکری سیدجمال بودند که نقش مهمی در مشروطیت ایران داشتند.

سید و نحله فکری او، برخلاف پیشینیان که تقریباً تمامی دستاوردهای علمی و تمدنی نوین را رد می‌کردند، برخورد مثبت و فعالانه‌ای با تجدد کردند. بدین معنا که کوشیدند اولاً در حد امکان، غرب و تجدد را بشناسند، ثانیاً بین علوم معارف و وجوه مختلف

تجدد غربی فرق قائل شوند و با نقادی دست به گزینش بزنند و ثالثاً تمدن نوین را با پدیده استعمار یکی تلقی نکنند. البته سید و دیگران تحلیلها و راه‌حلهایی نیز در ارتباط با وضعیت جدید جهان و مسلمانان ارائه کرده‌اند که تا با دقت فهم و درک نشود، اهمیت آرا و افکار آنان روشن نخواهد شد. اما در اینجا امکان اشارتی نیز نیست. در منظر سید، پیروان فکری او اولاً جوامع اسلامی دچار انحطاط عمیق و تاریخی‌اند و ثانیاً علل این انحطاط اساساً درونی است و لذا استعمار «علت مبقیه» انحطاط و عقب ماندگی است، نه «علت موجد» و از این رو درد خودی است و لاجرم درمان نیز خودی خواهد بود. این تحلیل در ارتباط با «ما» و «غرب» اساساً با تحلیل علمای پیشین متفاوت بود. زیرا در گذشته یا انحطاط را درک نمی‌کردند و قبول نداشتند و یا علت آن را سلطه کافران و اجانب می‌دانستند. این نحله معتقد بود که مسلمانان به قول سید، پس از «تنویر عقول» و «تظهير نفوس» از طریق احیای اسلام خردگرا و پیرایش خرافات از ساحت دین، قادر خواهند بود با دنیای مدرن رابطه برقرار کنند و از علوم جدید بهره گیرند و گرنه، علم آموختنی است، نه تقلید کردنی. سید اساساً تمدن نوین را مثبت و مطلوب می‌دانست و معتقد بود، مسلمانان باید این آثار مثبت را بیاموزند و از آنها بهره گیرند؛ البته با شرایطی که در آرای سید به تفصیل گفته شده است. از جمله در مقالات «جمالیه» وی شرح این مدعا آمده است.

اما مشروطیت، به دلایلی نتوانست به تمامی اهدافش برسد و تلاشهای عالمانی چون طباطبایی، نائینی، آخوند خراسانی و... به ثمر مطلوب نرسید. این ناکامی سبب شد که علمای مدافع مشروطه و تا حدودی نوگرا که در حال رشد و توسعه بودند، نیز دلسرد شده و پشیمان یا منزوی شوند. در نتیجه تفکر تجددستیز و نافی مطلق غرب و علوم و فنون نوین غالب شود. در مشروطیت، نائینی در کتاب معروف تنبیه‌الامه و تنزیه‌الملله با منطقی تقریباً استوار و با استفاده از علم عقلی اصول فقه، کوشید بین علوم و اندیشه‌های سیاسی جدید با مبانی اسلامی سازگاری و تفاهم ایجاد کند و حتی تلاش کرد اثبات کند که این محصولات نوین پیش از هر چیز اسلامی‌اند و در صدر اسلام سابقه داشته است. در نظر نائینی و همفکرانش اصولاً فراگیری علوم و معارف جدید و توانایی در علم و تمدن، یکی از راههای مقابله با غرب و استعمار است.

در مقابل، اخلاف علمای پیشین به رهبری شیخ فضل‌الله نوری (درگذشت ۱۳۲۷ق) کوشیدند سرسختانه از ساحت دین سنتی و آرای دینی و فقهی رایج در باب علوم و سیاست و حکومت و فقاقت و مرجعیت دینی دفاع کنند و کوششهای امثال نائینی را خنثی کنند. آنان مدعی بودند که تجدد و مفاهیمی چون مشروطه، دموکراسی، قانون، پارلمان، آزادی، مساوات، عدالت و... از بلاد کفر آمده و یکسره شوم و خلاف اسلامند. و هرگز نمی‌توان بین آن مفاهیم و اسلام سازگاری ایجاد کرد. از نظر آنان اخذ علوم غربی و عمل به اصول سیاسی و اجتماعی فرنگی به معنای پذیرش سلطه بیگانگان بر اسلام و مسلمانان است. با اینکه این نحله در آغاز شکست خورده و حتی شیخ نوری به دار آویخته شد، اما در دوران فترت پس از مشروطیت تا شهریور ۱۳۲۰، در مجموع فکر و مکتب او چیرگی پیدا کرد. تا آنجا که نائینی شانس مرجعیت قطعی خود را پس از استادش، آخوند خراسانی از دست داد و حتی چنان که مشهور است، کتاب تنبیه‌الامه را جمع‌آوری کرد یا به دریا ریخت



در این مورد بنگرید به کتاب تشیع و مشروطیت، اثر زنده یاد دکتر عبدالهادی حائری).

۱۳۵۷-۱۳۲۰

در فاصله دوران مشروطیت تا ۱۳۲۰ که ۳۵ سال طول کشید، برخوردار علما با مدرنیزاسیون کشور، در مجموع انفعالی بود. یعنی غالباً (اعم از نوگرا و سنتی) سکوت پیشه کرده بودند شماری نیز (مانند نائینی) با وضعیت جدید در عصر رضاشاه کنار آمده، تلویحاً و تصریحاً مؤید بودند و در مقابل، کسانی از عالمان دین (مانند مدرس، شیخ حسین بافقی، آقا نجفی اصفهانی و حاج آقا حسین قمی) به درجات، با غربگرایی نوع رضاشاهی به مخالفت برخاستند. البته باید فوراً گفت که حساب مدرس از دیگران کاملاً جداست. وی عمدتاً با رضاشاه، به دلایل سیاسی و به طور مشخص، وابستگی او به سیاست انگلیس مخالف بود و حتی با جمهوری شدن کشور هم موافق بود. در حالی که دیگران اصولاً ضد هر نوع نوآوری و استفاده از محصولات تمدن جدید بودند. اگر هم برخی ضد نبودند، حداقل دفاعی هم از علوم جدید نمی کردند. در مجموع دوران رضاشاه، بیشتر دوران سکوت است و موافق و مخالف عمدتاً ساکت بودند.

اما پس از سقوط دیکتاتوری بیست‌ساله پهلوی اول، اوضاع فکری و سیاسی و اجتماعی ایران به طور کلی تغییر کرد. سکوت بیست‌ساله، جای خود را به حرکت و جنبش داد و نحله‌های مختلف و متضاد فکری به عرصه آمدند و هر کدام مرام و مسلک خود را به نمایش گذاشتند. علمای دینی هم کم‌وبیش به جنبش درآمدند. اما بخش غالب این طبقه برای احیای شعائر دینی متروک و لطمه‌دیده در عصر رضاشاه، به تکاپو برخاستند و وقتی آن خواسته تأمین شد، رضایت دادند. اما بخش کوچکتری از علمای دین، به صحنه سیاست بازگشتند و کوشیدند نقشی در تحولات جاری کشور ایفا کنند. این علما که برخی تا انقلاب و برخی نیز تا سال ۱۳۴۰ فعال بودند عبارتند از: آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی (درگذشت ۱۳۴۰ ش)، آیت‌الله سید محمود طالقانی (۱۳۵۸-۱۲۸۹ ش)، آیت‌الله سید رضا زنجانی (درگذشت ۱۳۶۱ ش)، آیت‌الله سید محمد تقی خوانساری و آیت‌الله سید علی رضوی قمی.

علمای بی‌تفاوت و یا مخالف با علوم و معارف نوین، وارثان علمای پیشین و دیرینه سالی بودند که از دوران صفویه تا عصر قاجار و بویژه در روزگار مشروطه خواهی با رویکرد مثبت نسبت به علوم و مفاهیم نوین غربی ضدیت و دشمنی می کردند. اما علمای سیاسی و فعال اجتماعی در این دوران، کم‌وبیش و دست‌کم در تفکر سیاسی و پیگیری آرمان ملی، وارث اندیشه و مکتب فکری و اجتماعی عالمان مشروطه خواه بودند و لذا در مجموع رویکرد مثبتی نسبت به علم و دانش نوین و بویژه، مفاهیمی داشتند که از دوران مشروطیت وارد ایران شده و در قانون اساسی مقبول افتاده بودند. در این دوران مفاهیمی چون دموکراسی، آزادی، مجلس، پارلمان، حق حاکمیت ملی، قانون خواهی، احزاب سیاسی، استقلال، حقوق بشر و... چملمگی کم‌وبیش محصولات نفوذ و رسوخ افکار نوین و مورد تأیید علمای سیاسی و مبارز و ملی در دهه بیست و سی بودند. و به همین دلیل خواهان استفاده از تجارب مثبت ملل متقدم و جهان پیشرفته سیاسی و صنعتی بودند و از روابط حسنه با جهان و عضویت و فعالیت در سازمانها و نهادهای رسمی بین‌المللی (مانند سازمان

ملل) حمایت می کردند. نگاهی به آثار مکتوب به جا مانده از عالمان دینی سیاسی این دوران (بویژه مکتوبهای پنج جلدی آیت‌الله کاشانی و اسناد نهضت مقاومت ملی که روحانیان برجسته‌ای چون آیت‌الله زنجانی و رضوی قمی در آن نقش رهبری داشته) کاملاً مؤید این نظر است.

البته باید تذکر داد که روحانیان سیاسی دهه بیست و سی، کمتر اهل نظریه پردازی یا تحقیق و نظر در باب مسائل مهمی چون غرب و شرق و اسلام و تمدن و فرهنگ بودند و لذا نه، به طور جدی به «غرب شناسی» پرداختند و نه راه‌حلهای تئوریک و ایدئولوژیک برای حل معضل دیرینه چگونگی برخورد با غرب ارائه کردند. فقط می توان گفت که آنان رویکرد مثبت به غرب داشتند و به طور مطلق غرب ستیز نبودند، اما خیلی آشکار و پیگیر ضد استعمار و دخالت و نفوذ بیگانگان (اعم از غرب سرمایه داری و شرق کمونیستی) بودند.

با آغاز دهه چهل و شکست آخرین تجربه دموکراسی در سالهای (۱۳۴۲-۱۳۳۸) و ظهور گروهها و سازمانهای سیاسی - نظامی با هدف مبارزه قهرآمیز و مسلحانه علیه رژیم شاه، اوضاع فکری جامعه در ارتباط با غرب و غربگرایی تا حدود زیادی متفاوت شد و در واقع رویکرد مثبت به غرب در دو دهه پیشین به رویکرد نسبتاً منفی و خشونت آمیز نسبت به دولتهای سرمایه داری غربی تبدیل شد. از آنجا که نخستین سازمانهای سیاسی - نظامی و انقلابی این دوران «اسلامی» بودند (مانند حزب ملل اسلامی که در سال ۱۳۴۰ تشکیل شد و یا جاما و سازمان مجاهدین خلق ایران که به ترتیب در سالهای ۱۳۴۳ و ۱۳۴۴ تأسیس شدند) و نیز نهضت نوین روحانیت با پیشگامی یکپارچه روحانیت آغاز و در واقع از نظر وحدت و گستردگی نهضت روحانیت دوران مشروطه را تجدید کرد و بعد به صورت خشن سرکوب شد، اندیشه غرب ستیزی و قهر انقلابی بر ضد استعمار و یا امپریالیسم در روحانیت سیاسی و مبارزه این دوران تقویت شد. چند عامل اساسی در این گرایش ضد غربی، نقش داشت:

۱. شکست حکومت لائیک و حتی معارض با دین دو دوره پهلوی اول و دوم ۲. شکست و دست‌کم بن‌بست دموکراسی و مدرنیزاسیون نوع غربی در ایران ۳. محور شدن خطر اسرائیل و حمایت از آرمان فلسطین در نهضت اسلامی و در جنبش روحانیت. در سخنان آیت‌الله خمینی (۱۳۶۸-۱۲۸۱ ش) که از سال ۱۳۴۲ رهبر بلامنزاع نهضت روحانیت شد، بارها به سه محور مهم و عمده یاد شده، اشاره شده است. هر چند محمدرضاشاه (۱۳۵۹-۱۲۹۸ ش) با طرح «انقلاب سفید» اصلاحاتی به سبک غربی و طبق مدلهایی که از سوی غربیها (و بویژه آمریکا) در برخی کشورهای جهان سوم دیکته شده بود، آغاز کرد و آن را با تصام توان و امکانات داخلی و خارجی پیگیری کرد، اما سرانجام شکست خورد و اصلاحات و انقلاب سفید او، در سالهای ۱۳۵۴-۱۳۵۷ به راحتی تبدیل به انقلابی عظیم بر ضد او و سلطنت پهلوی شد و در نهایت رژیم سلطنتی را برانداخت و نظام اسلامی - انقلابی را با ماهیت کاملاً ضد غربی، جانشین کرد.

بنابراین در دهه چهل و پنجاه، شاهد غرب ستیزی تند و رادیکال در ایران هستیم که روحانیت سیاسی مبارز به رهبری آیت‌الله خمینی نیز سهم مؤثر و مهمی در این غرب ستیزی دارد. البته در این دو دهه،

آزای روشن و مدون و دقیقی از سوی روحانیت مبارز درباره پدیده غرب و علوم و فنون نوین و مفاهیم سیاسی، دینی، اجتماعی و اقتصادی برآمده از فرهنگ و تمدن جدید غربی ارائه نشده است و لذا بسیاری از مسائل عمده و تئوریک و مهم مسکوت ماند، اما به استناد برخی سخنان و موضعگیریهای رهبری و پیشتازان روحانی این دوره، می توان گفت که محورهای اساسی تفکر و ایدئولوژی روحانیت در ارتباط با غرب عبارت بودند از: ۱. با جنبه های مثبت تمدن و فرهنگ غرب مخالف نیستیم ۲. هر نوع سلطه گری فکری، سیاسی، اقتصادی و نظامی خارجی را در کشور اسلامی نفی می کنیم ۳. غربزدگان و پیروان مکتبها و ایدئولوژی های غربی و غیرمذهبی نمی توانند و نباید بر سرنوشت کشور حاکم باشند ۴. راه نجات کشور و در نتیجه تعالی مادی و معنوی ایران در تشکیل حکومت اسلامی است ۵. اسلام در مقابل دیگر ایدئولوژی های مادی و غربی و بشری، یک مکتب کامل و مستقل است و اسلام برای گشودن گره های فکری، اقتصادی، علمی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی جوامع بشری در این روزگار پاسخ دارد. اما گفتیم که این مدعاها به طور کلی و مبهم و مجمل گفته و نوشته می شد و البته تلاشهای فکری چندی نیز به وسیله برخی عالمان در جهت تبیین و تحلیل و اثبات این مدعاها صورت گرفت. از جمله مهمترین آنها، طرح «حکومت اسلامی بر بنیاد ولایت فقیه» به عنوان بدیل نظام سلطنتی مشروطه بود که در سال ۱۳۴۸ به وسیله رهبر روحانی جنبش روحانیت، آیت الله خمینی، ارائه شد.

البته شاخه دیگری در متن جنبش سیاسی و انقلابی روحانیت بود که بیشتر فرهنگی بود و کمتر سیاسی و لذا افراد وابسته به آن شاخه رویکرد روشنتر و مثبت تری نسبت به دنیای جدید و غرب داشتند. متفکران و نویسندگان این نحله، تلاش وافر می کردند تا به نوعی اسلام را به عنوان یک مکتب کامل، اما سازگار و هماهنگ و حتی مؤید با پیشرفته ترین آرای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی مدرن نشان دهند. فی المثل مقالات فراوان و آثار متعدد و مستقلی در ارتباط با «حقوق بشر در اسلام» نوشته شد که در تمامی آنها کوشش این بود که با تطبیق اصول اعلامیه جهانی حقوق بشر با موازین اسلامی، سازگاری اسلام با آن اصول و در پاره ای موارد برتری اسلام نسبت به آن اثبات و مدلل شود. از جمله می توان به دو کتاب از دو روحانی نویسنده در این دو دهه با عناوین اسلام و اعلامیه جهانی حقوق بشر از دکتر علی گلزاده غفوری و اسلام و حقوق بشر از زین العابدین قربانی اشاره کرد. در میان نویسندگان این شاخه، جز دو کتاب یاد شده، مطالعه این آثار نیز مفید خواهد بود: جامعه انسانی اسلام از محمد مجتهد شبستری، اسلام آیین زندگی از علی مجتبی کرمانی، اسلام و نظام حقوق زن از مرتضی مطهری، طرحی از اقتصاد اسلامی از موسی صدر، اقتصاد ما از محمدباقر صدر و نیز آثار علامه طباطبائی و بویژه فصلنامه مکتب تنبیح و مجله ماهانه مکتب اسلام که اولی به وسیله جمعی از طلاب و فضیای جوان حوزه در فاصله سالهای ۱۳۴۱-۱۳۳۶ در قم منتشر می شد و دومی از سال ۱۳۳۴ تاکنون در قم منتشر می شود. علاوه بر این باید اشاره کرد که در دوره یاد شده، یک جریان فرهنگی نیرومندی در قم پدید آمد که رهبری آن با آیت الله سید کاظم شریعتمداری و مؤسسه «دارالتبلیغ»، بود. این جریان، تلاش بسیار کرد تا تحولی فکری و علمی نوین در طلاب پدید آورد. آشنایی به چند زبان خارجی (بویژه انگلیسی)، آشنایی با علوم جدید غربی، سفرهای تبلیغی خارجی، ترجمه متون مناسب خارجی به فارسی،

ارتباط فرهنگی با تمامی کشورهای جهان، دعوت از استادان خارجی برای تدریس طلاب، از برنامه های دارالتبلیغ بود. این جریان رویکرد مثبت تر و سازنده تری نسبت به معارف نوین داشت و در طلاب جوان اثر فراوان نهاد. باید افزود که در این میان آثاری پدید آمد که در آنها از موضع کاملاً علمگرایانه با اسلام و احکام اسلامی برخورد می شد و کوشش می شد به صورت کاملاً عامیانه، احکام اسلام را با داده های علوم تجربی غربی تطبیق دهند و برتری و یا حقانیت سخنان قرآن و یا پیشوایان دینی ۱۴۰۰ سال قبل را ثابت کنند. فی المثل ادعا می شد که نماز، روزه، راز طول عمر امام زمان، فلسفه احکام دینی و یا دستورات بهداشتی دین، جملگی با استناد به علوم روز قابل اثبات است. در این دوران مقاله ها و کتابهای زیادی با این عناوین داریم که بسیاری از آنها به وسیله روحانیان نوشته شده اند: فواید شلغم در اسلام، قرآن و کرات آسمانی، اسلام و علوم روز، فواید بهداشتی روزه، علم روز و طول عمر امام زمان و... که کتاب خلاصه های از دین اسلام و بویژه کتاب قرآن در عرصه فضا، از سید عبدالرضا حجازی از نمونه های این نوع رویکرد به علوم غربی اند. در زمینه های دیگر (روانشناسی و تعلیم و تربیت) چند اثر محمد تقی فلسفی (واعظ مشهور) نیز مثال زدنی است. از جمله دو جلد کتاب کودک و دو جلد کتاب جوان.

جان کلام اینکه در دو دهه چهل و پنجاه (تا پیروزی انقلاب اسلامی) رویکرد منفی به غرب در روحانیت سیاسی و انقلابی تقویت شد و این جریان و بویژه جناح فرهنگی تر آن کوشش می کرد اسلام را به عنوان یک مکتب کامل در رقابت با دیگر ایدئولوژی های غربی مطرح کند، در عین حال عمدتاً از شیوه انطباقی استفاده می کرد و کمتر حالت و موضع تطبیقی داشت. هرچند در آثار مطهری، شیوه تطبیقی برجسته بود.

شرح بالا تصویری کلی از موضعگیریهای فکری و سیاسی روحانیت در برابر غرب تا پیروزی انقلاب اسلامی بود، اما پس از آن این موضوع حالت کاملاً نوین و در عین حال پیچیده ای پیدا کرده است که بررسی و تحصیل آن مجال دیگری می طلبد. ولی فی الجمله می توان گفت، ضمن مدعاها ی پنج گانه یاد شده در سالیهای پیش، موضع ستیزه گری روحانیت در شکل و قالب مسئولان «جمهوری اسلامی ایران» علیه غرب و به طور کلی خارجیان، تقویت و تشدید شده است. امروز روحانیت جمهوری اسلامی خود را مدافع و پرچمدار یگانه جنبش ضد غربی و ضد استعماری در جهان می داند و مسأله «صهیونیسم» و دولت غاصب «اسرائیل» و «فلسطین» هنوز هم یکی از مناقشات مهم در روابط روحانیت ایران و غرب است. در عین حال روحانیت جمهوری اسلامی از علوم و فنون مدرن و تکنولوژی امروزی نیز استفاده می کند و بویژه، در طول هشت سال پس از جنگ، دوران سازندگی را با یاری دانش و تکنولوژی و حتی سرمایه خارجی (اروپایی، آسیایی و روسیه) طی می کند. اما تضاد و رویاروییهای روحانیت ایران با غرب در حال حاضر در چند مورد است: ۱. حقوق بشر ۲. دموکراسی ۳. مفاسد اخلاقی. غرب به دلیل عضویت ایران در تمامی نهادهای رسمی و بین المللی، خواستار تحقق افکار و ایدئولوژی خود در ایران است و در مقابل، رهبران روحانی ایران، در موارد سه گانه، به اسلام استناد می کنند و سه ویژگی مهم دنیای مدرن (دست کم روایت غربی آنها) را نفی کرده و غیر قابل اجرا می شمارند.